

الحی، به نام تو زبان ها گویا شده، به نام تو جانها شیدا شده، بیگانه آشنا شده، زشتها زیبا شده، راهها پیدا شده.  
 الحی، به شناخت تو زنده گانیم، به نصرت تو شادانیم، به کرامت تو ما زانیم، و به عزت تو عزیزانیم.  
 الحی، ماکه به تو زنده ایم، هرگز کی میسیریم؟ و ماکه به تو شادانیم، اندوهگین کی شویم؟



روح من با خاکدان آمیخته  
 بگر آخر این آن آمیخته  
 بی نشان من باشان آمیخته  
 آن جهان من وین جهان آمیخته  
 این زمین با آسمان آمیخته  
 دشمنان چون دوستان آمیخته  
 نوبهار و مهرگان آمیخته



عشق من با عاشقان آمیخته  
 چندینی این آن نیک و بد؟  
 چند کوی بی نشان باشان؟  
 چند کوی این جهان آن جهان؟  
 اندر آسیند، زیر ابرهاست  
 آب و آتش من و خاک و باد را  
 اتحاد اندر اثر بین و بدان



نیاکان ما ز نصر باستان این روزها ماهر کسان می نامیدند و بگر انعمت های فراوان، به نیایش و شادمانی می پرداختند. ما نیز در عصر خود نعمت دیگری را دیده ایم که بارانی از مهر و صفا و وفا بود و بر کوی ریشه جان شتاقان بارید؛ مردی که بذر همدلی و وفاق را در عشق دل مردم کاشت؛ مردی که از جان بایه گذاشت و کسی را زردبان ترقی خود ساخت و آبرو در قمار سیاست بناخت؛ بلکه به منصب و سستی که عهده دار شد، رونق و اعتبار بخشید و نشان خدگزار می بگردن آمیخت؛ مردم را سرور خود ساخت و ولعنت خود دانست. این است که باز ما سال جمع شده ایم، هر چند به دلیل همه گیری کرونا، در فضای مجازی، اما در فضای مجازی نیز جشن حقیقی می گیریم و کرامی می داریم یاد عزیزانی را که هر سال در این روز گرد می آمدند و دیداری تازه می کردند و در نگاه جایشان همچون بسیاری از هموطنان عزیزمان خالی است. خداوند آنان را با کاروان کربلا هم نشین کند و به بازماندگان شکیبایی عنایت فرماید.

تقارن امروز با «روز حافظ» را که دیر بود و هر روز هست به فال نیک می گیریم؛ حافظی که همواره موجب دلگرمی، آسودگی خاطر و اعتماد و امیدواری است و هیچ گاه، حتی در تاریکترین ایام و تلخ ترین روزها، کورسوی امید را خاموش نمی کند. این روز به دیدار مردی آمده ایم که او نیز کوشید امید ما را زنده کند، افسردگان را خوش کند و خنگان را مدبختد. از آزادی بی بگوید که مژده دینداری است؛ از دینی بگوید که برآمده از ضرورتی است؛ از ایرانی بگوید که شایسته بستی و آبادانی و پیشازی است؛ به دفاع از انقلابی برخیزد که نویدبخش اعتلای انسان و احیاگر کرامت همگان و مژده رسان امامت مستضعفان بود. مردی که سیاهی راستین روحانیت شعر را نشان داد؛ آینه زین دانش و تقوا، پاکدامنی، فروتنی و خدگزاری، دلنار دردمندی و گاه بی بخشی. کسی که کوشید در منصب قدرت، خدمت کند نه به خدمت در آورد. راست بگوید و در دست رفتار کند. نشان دهد که می توان مسربانی را با صلابت آمیخت، و شادی را با شرف نیکوکاری را با نیک اندیشی، اخلاق را با اعلی آزادی را با آزادی، خداپرستی را با مردم باوری، ایران دوستی را با رعایت کرامت انسانی، سیاست را در به حال و هنگامه ای، با ادب.

**تو خاتمه عزیز!**

کسی بودی که چون بر فراز سندان رفتی کسی از تو نرسید و چون از آن فرود آمدی، مهرت از دلها زدوده شد. تو جارا هیچ صاحب فضیلتی تنگ نکردی و هیچ دستکاری را نا امید ساختی. نشان دادی که بازبان محترمانه و رفتار خردمندانه، می توان بر حق استوار بود و از هیچ اصلی کوتاه نیامد. نشان دادی که چگونه می توان دنیای تشنه معارف راستین را با آب زلال دانش و صفا و معرفت سیراب کرد و در حقیقت تشنه تر و جویا تر ساخت. تو در زمان محابرت ابنه بخنگان ثابت کردی می توان ایرانی ماند و به ایرانی بودن افتخار کرد و در سربلندی اش سقیم بود. تو جامه ای را که میراث پدران پاکبازت بود، دستگیر نیامد و نام نکردی، بلکه بر حرمت آن افزودی و از وجاهتش نکاستی و ما توانستی و کج اندیشان تجردین فروش مجال دادند، رسیدگان بیشتر و بیشتری را در زیر آن جای دادی. تو یاد امام و طالقانی و صد در رازنده نگاه داشتی و به تشنگان آزادی و مغنویت چشمه ای جوشان و بی پایان نمایان می. ما به پاس این صفات، کرامت می داریم و سالیان خوشی برایت آرزو می کنیم. پایان سخن چه بهتر از شعر امید بخش حافظ:



چنان نمایانم نیز هم نخواهد ماند  
 چو بر صحیفه هستی دستم نخواهد ماند  
 که جز بکوی اهل کرم نخواهد ماند  
 که نقش جور و نشان تنم نخواهد ماند

رسید مژده که: ایام غم نخواهد ماند  
 چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بد است؟  
 بدین رواق ز بر جود نوشت که اند به زر  
 ز مهربانی جانان طمع مبر حافظ